

درباره تخریبچی شهید «سید عبدا... نصر ا... زاده جوان» از رزمندگان لشکر ویژه شهدا

گرمی خون و ذکر لبش

نشد. من با سید صحبت کردم، او به من گفت غی خواهم در آخرین لحظات گناه کنم. من حرف او را جدی نگرفتم و گفتم خب گناه نکن. سید در پاسخ من گفت تسبیح من را بگیر تا گناه نکنم.

من هم تسبیح را از مجید ایرجی گرفتم و به شهید نصرا... زاده دادم. دوسه دقیقه از این ماجرا نگذشته بود که گلوله تویی آمد و انفجار مهیبی رخ داد. صدای یا حسین، یا زهرا، بوی باروت و خون همه چیز را به هم ریخت. پیکر تعدادی از بچه های تخریب از جمله شهید رضا سلطانی از سبزوآر را دیدم که روی زمین افتاده است و ابراهیم نیکبخت، محمدرضا صانعی، محمد رضایی که یک پایش قطع شده بود و رجب باقریان که هر دو پای او قطع شده بود جزو مجروحان بودند. من بالای سر سید عبدا... رفتم. او از ناحیه سر هدف اصابت ترکش قرار گرفته بود. من در حالی که بخشی از مغز و گوشت سرش را در دست داشتم آن ها را روی سرش گذاشتم تا خون کمتری از او برود. البته اولین لحظه که تکه های سر سید را دیدم تصور می کردم که لخته های خون است. بعد از آن، او را به بیمارستان صحرایی امام حسین(ع) منتقل کردند و اقدامات اولیه درمانی را بر روی او انجام دادند. بعد از آن، من برگشتم که البته تمام ذهنم پیش او بود. بعد از چند روز از شهید موسوی و برادر عذرایی مطلع شدم که سید شهید شده است.

گرمی خون و ذکر لبش

امروز با گذشت ۲۸ سال از آن حادثه دو چیز را فراموش نکردم. اول گرمی خون سیدعبدا... را که هنوزآن را روی دست خود احساس می کنم و دوم ذکر یا حسین و یا زهرا را که آن لحظات مدام بر زبان جاری می کرد. سیدعبدا... نصرا... زاده جوان در ۲۸ آبان ماه ۱۳۶۶ در حالی که ۱۷ بهار از زندگی اش می گذشت به شهادت رسید و در گلزار شهدای بهشت رضا بلوک ۳۰ آرام گرفت. راوی دوم این جلسه سید احمد شریعتی از مربیان تخریب سید عبدا... بود که در لحظه شهادت نیز در کنار او حضور داشته است. او گفت: من با سید در واحد تخریب و در زمانی که در این واحد آموزش می دید آشنا شدم. من با او و جمیع دیگری از دوستان عقد اخوت خوانده بودیم. دو چیز از او جدا نبود. یکی تسبیح و دیگری نشان سیداشن که یا شال سبز به گردن داشت و یا کلاه سبزش. شهدا از شهادتشان مطلع بودند، موید این ادعا، طلب حلالیت از کمیل در آخرین لحظات زندگی اش بود. در تخریب گروهی بودند که دوستان را برای نماز شب بیدار می کردند و هر کس بیدار نمی شد به صورت او واکس می مالیدند که سید عبدا... نیز جزو این گروه بود. او به همراه دیگر رفقا یک شب بالای سر کمیل می روند و او را برای نماز شب صدا می زنند. او برای نماز شب بلند نمی شود و آن ها صورت او را واکسی می کنند. صبح که کمیل برای نماز صبح بیدار می شود هنگام گرفتن وضو متوجه می شود که صورتش سیاه شده که خیلی ناراحت می شود. او می گوید من از کسانی که این کار را کرده اند راضی نیستم.

امروز با گذشت ۲۸ سال از زمان شهادت سید عبدا... دو چیز را فراموش نکردم. اول گرمی خون سید عبدا... را که هنوز آن را بر روی دست خود احساس می کنم و دوم ذکر یا حسین و یا زهرا را که در آخرین لحظات عمرش مدام بر زبان جاری می کرد...

به گزارش دفاع پرس از مشهد، طی روزهای گذشته مراسم یادبود تخریبچی شهید «سید عبدا... نصرا... زاده جوان» با حضور جمعی از پیش کسوتان این واحد برگزار شد. مراسمی ساده و صمیمی که روایت شهید جانی تازه به حاضران بخشید. ابوالفضل رجب نیا پسرعمه و هم‌رزم شهید جوان از جمله راویان این مراسم بود. او درباره سید عبدا... این طور گفت: آقاعبدا... متولد اول اسفندماه ۱۳۴۹ مشهد و قبل از اعزام به جبهه مشغول تحصیل بود. او دوران دبستان و راهنمایی را در مدارس محله چهار راه لشکر مشهد گذراند. و واقعا از لحاظ تحصیلی زبانزد و جوان درسخوانی بود. تک فرزند بود و به همین دلیل پدر و مادر علاقه زیادی به او داشتند. پدر سید عبدا... نظامی بود و سفرهای کاری زیادی داشت. این امکان برایش فراهم نبود که زیاد در خانه حضور داشته باشد. از طرفی هم مادر عبدا... باید او را همراهی می کرد. این موضوع باعث شد از دو سالگی با عمه خود زندگی کند، عمه و عموی سید عبدا... زحمت زیادی را برای تربیت او کشیدند.

سید عبدا... دوم دبیرستان با سپیج آشنا شد. در کلاس های آموزش نظامی که در مدرسه برگزار می شد شرکت می کرد و بیشتر وقت ها رادر بسیج حضور داشت. سال۱۳۶۵ من که از ابوالفضل بزرگ تر بودم برای آموزش قبل از اعزام به تربت جام رفتم. در همین ایام بود که دل سید عبدا... هم هوایی شده بود که به جبهه بیاید، اما پدر و مادر او راضی نمی شدند که به جبهه برود. او عمه را واسطه کرد و توانست رضایت آن ها را بگیرد و خود او هم قول داد تا با همدیگر به جبهه برویم. ما برای اعزام، به پادگان نخریسی رفتم ولی چون جته سید خیلی کوچک بود اجازه رفتن به او ندادند ولی از طریق یکی از بسیجیان تربت جام هماهنگ کردیم و بالاخره موفق شدیم که به جبهه برویم. بعد از اعزام در مراغه منتظر تقسیم بودیم که به چند نفر از رزمندگان برخوردیم و آن ها از واحد تخریب برای ما تعریف کردند. آن ها از حال و هوای خاص در واحد تخریب برآیمان گفتند و این که جو حاکم بر آن جو انسان سازی است و این طور حرف ها...

گمشده اش را یافت

بعد از مشورت با سید، به این نتیجه رسیدیم که به واحد تخریب برویم. آموزش های تخریب هم نظامی و هم معنوی بود. بعد از گذشت مدتی از او پرسیدم علت انتخابش چه بوده است؟ در جوابم گفت: من گمشده ای داشتم که در تخریب به آن رسیدم. ابوالفضل که روایت این خاطرات گویی احساس غریبی در او زنده کرده، آخرین دیدارش را با سید عبدا... این گونه نقل کرد: آخرین دیدار من با او در عملیات نصره بود. همزمان با نماز ظهر بود که در ارتفاعات گولان با دیگر رفقا ایستاده بودیم. سید تسبیحی همیشه همراه داشت که همان موقع یکی از دوستان- آقامجید ایرجی- از او گرفت. او خیلی تلاش کرد که تسبیح را از مجید بگیرد ولی موفق

شاهد

تصاویر شهدا که کنار هم چیده شده بود، راه را نشان می دهد. قرار مسجد محل است در خیابان حر۴۱ در شهرک شهید باهنر مشهد. به نشانی شهدا که گویی خود شان کنار هم ایستاده اند می روم تا شاهد استمرار یاد شهیدان باشم در شکوه تلاش هم سگران شان. بسیجی های از "جان" گذشته دیروز که امروز "جان" می بخشند و با احیای سلامت نیازمندان که در آموزه های دینی، عیال خدایند، به احیای انسان و انسانیت می پردازند. در مسجد و در میان بیمارانی که صف کشیده اند چشم می گردانم و به سنت الهی وقف می اندیشم که می تواند در حوزه های گوناگون، دست خدا باشد برای یاری بندگان خدا. پزشکان را می بینم که در قالب "وقف زمان" جمعه خویش را به درمان بیماران اختصاص داده اند و این فقط کار یک روز نیست بلکه قرار است این" صدقه جاریه" به یاد شهدا "جاری" باشد و پزشکان بسیجی بیشتری به تیم بپیوندند تا چنانکه "هادی نعمتی" فرمانده گردان الحیدر لشکر ۲۱ امام رضاع(ع) در زمان دفاع مقدس و مدیر این پروژه می گوید پس از این علاوه بر مناطق محروم شهری، راهی روستا ها هم بشوند. او این اقدام را لیبیک به ندای رهبر معظم انقلاب می داند که فرمودند: بسیجی باید در وسط میدان باشد تا فضیلت های انقلاب حفظ شود.

نعمتی می گوید: به یاد شهدا آدمید تا برای مجروحان و حاشیه نشینان که صاحبان اصلی انقلاب هستند کاری بکنیم چون باور داریم "من" نیروهای انقلاب در همین "حاشیه" ها هستند. این فرمانده دفاع مقدس اضافه می کند: پزشکانی که آمده اند هم از رزمندگان دیروز و همسنگران شهدا هستند که دیروز "جان" خود را "وقف" عزت کشور کردند و حالا

پدرانه های آقای موسوی

پس از ۲ سال از شهادت محمود باخبر شدیم...



عقيل رحمانی - عملیات کربلای هشت فرا رسیده بود. سیدمحمود شب عملیات طبق رسم شب های عملیات با دوستانش وداع کرد. او که به پهنای صورت اشک می ریخت به فرمانده اش گفت از این عملیات برغی گردم... در محله «پنج تن» با پرس و جو از چند نفر، بالاخره پلاک ۷۸ را پیدا می کنم. زنگ را که می فشارم داماد خانواده که منتظرمان بود در را به رویان می گشاید. خانه ای قدیمی با اتاق هایی که در اطراف یک راهرو واقع شده بود. حاج آقا موسوی پدر شهید جلوی راهرو به گرمی از ما استقبال می کند. پس از احوال پرسای های معمول باب گفت وگو را با حاج آقا موسوی باز می کنم و به دنیای ساده و صمیمی این خانواده وارد می شوم. می گوید: سیداحمد ۲۰ ساله بود که حکومت کمونیستی در افغانستان روی کار آمد و تلاش می کرد تا جوان های افغانستان

را به اجبار به خدمت بگیرد اما احمد که اعتقاداتش با این تفکر همخوانی نداشت در جبهه مقابل جریان کمونیستی قرار گرفت و برای مبارزه با اشغال گران به مجاهدان افغانستانی پیوست. پس از مدتی مبارزه در این جریان تصمیم گرفت با مهاجرت به ایران مسیر زندگی اش را تغییر دهد. من نیز همزمان در دولت آباد بلخ به فعالیت های حوزوی مشغول بودم و یک مدرسه علمیه را اداره می کردم. حاج آقا موسوی دست خطی از حضرت امام (ره) را نشانمان می دهد که امام اجازه هزینه وجوهات برای امور حوزوی و طلاب آن منطقه را به آقای موسوی داده اند. آقای موسوی این نامه را قاب گرفته است و آن را سند افتخار خودش می داند.

آقای موسوی ادامه می دهد: این گونه بود که ما ماندیم و سیدمحمود به تنهایی راه ایران را در پیش گرفت.

پدر شهید در حالی که عکس های پس از شهادت سیدمحمود را به ما نشان می داد ماجرای جبهه رفتن او را این طور نقل می کند: محمود پس از آن که به مشهد آمد در حالی که هم به درس خواندن ادامه می داد و هم کار می کرد وقتی دید جوانان ایرانی با چه شور و شوقی به جبهه های نبرد می روند تصمیم اش را گرفت که به جبهه برود. وقتی موضوع را با اطرافیان و آشنایانش مطرح می کند با مخالفت برخی از آن ها روبه رو می شود اما پاسخ سیدمحمود، فتوای حضرت امام(ره) بود که برای دفاع از اسلام، ایران و افغانستان فرقی ندارد. او در مرحله اول به مدت شش ماه به جبهه های کردستان اعزام شد و

پس از بازگشت از جبهه به شهر قزوین می رود و در یک کوره آجرپزی

کار می کند. اما باز هم دلش طاقت نمی آورد و دوباره عزم جبهه می کند. سیدمحمود در عملیات کربلای ۸ شرکت کرد و در خاک عراق، منطقه فاو در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۳ به شهادت رسید.

من که قبل از مصاحبه مختصری از نحوه شهادت سیدمحمود شنیده بودم از حاج آقا خواستم تا در این باره برایم بگویند: او هم در حالی که به عکس فرزند شهیدش خیره شده بود گفت: روز عملیات کربلای ۸ احمد به همراه فرمانده و دیگر هم‌رزمش پس از باز شدن محور عملیات از اروند عبور می کنند و پا به شهر فاو می گذارند. همه آرایش نظامی گرفته بودند که یک باره حدود ۵۰ بالگرد کبرای عراقی روی سرشان ظاهر می شوند و شروع به شلیک می کنند. در همین حال سیدمحمود متوجه می شود فرمانده اش که حدود ۱۰۰ متری از او جلوتر بود زخمی شده است. به هر زحمتی که بوده خودش را به او می

رساند و پیکر زخمی فرمانده اش را به دوش می کشد و به عقب برمی گرداند و خودش به محلی می رود که فرمانده اش مجروح شده بود و به دفاع می پردازد تا این که او هم در همان جا هدف اصابت ترکش گلوله توپ قرار می گیرد و به شهادت می رسد. اگرچه خیلی تلاش کردم فرمانده اش را از نزدیک ببینم اما هنوز موفق نشده ام و از دوستان سید محمود شنیدم که ایشان حتی یک بار هم بر مزار سیدمحمود قربانی کردند.

از پدر شهید موسوی می پرسم شما که آن موقع این نبودید چطور از شهادت سیدمحمود باخبر شدید؟ می گوید: در آن زمان که مثل امروز امکانات ارتباطی گسترده ای وجود نداشت و ما بعد از حدود دو سال به همراه خانواده به ایران و پس از آن به مشهد آمدیم برای دیدار اقوام به همین محله فعلی آمدم وقتی در منزل یکی از اقوام بودیم متوجه شدم؛ یکی یکی آشنایان به آن جا آمدند و دور ما را گرفتند. همان جا داشوهره عجبیی به سراغم آمد آن ها پرسیدم، چه اتفاقی افتاده؟ چرا جمع شدید؟نکند برای محمود اتفاقی افتاده؟ تا این که پس از زدن حرف هایی از این طرف و آن طرف، گفتند محمود در جبهه شهید شده است. گفت وگویم با حاج آقا موسوی غام می شود و از آن خداحافظی می کنم. از در خانه که بیرون می آیم لحظه ای احساس می کنم من هم یکی از آن های هستم که قرار است خبر شهادت سیدمحمود را به پدرش بدهم... اما غی دانم خبر شهادت یک فرزند را به پدر چگونه باید داد...

جلوه ای دیگر از وقف شهدا؛

همرزمان شهدا به درمان رایگان نیازمندان شتافتند

حاشیه شهر برای حفظ متن انقلاب و سالم ماندن مرکز شهر را، تعریف می کند و از برخی تهدید ها در حاشیه شهر می گوید که موی را بر اندام راست می کند. وقتی می گویم این حرف ها و اطلاعات را باید به مسئولان بدهید، گره سفره درد دل اش باز می شود که کجای کاری اخوی؟ به هر اداره و مسئول و شخص ذی نفوذی به فکرش را بکنید روز زده ایم و نامه و گزارش فرستاده ایم اما دریغ از قدمی که برداشته شود که به چشم همه بیاید. این بسیجی جواب شوخی یک پیر بسیجی دیگر را هم با خنده می دهد وقتی می شوند: بسیجی کهنه می خریم می گوید: بسیجی کهنه از نو هم قیتمش بیشتر است! راست هم می گوید، بسیجی کهنه، اصل جنس است که به انقباس قدسی حضرت روح ا...، برانگیخته شده و هنوز هم راست قامت ایستاده است. حرف او و دیگر دوستانش این بود که: مسئولان که ما را تحویل نمی گیرند مگر کسی مردانگی کند و فریاد نظم خواهی ما را به خلف صالح خمینی بزرگ، خامنه ای عزیز برساند. آنان که خود را «مرزداران شهر امام رضاع(ع)» می

منطقه هم هزار حرف داشت که بخشی از آن را حاج اسماعیل بسکابادی و سپرش علیرضا و برادر خسروی بیان کردند. حاج اسماعیل، می گفت: صدای ما که به جایی نمی رسد اما شما را به حرمت خون شهدا هر جا که سخن نان می رسد صدای ما را برسانید و بگویید این منطقه هزار مشکل دارد. او می گفت: ما برای خود چیزی نمی خواهیم، جوانی مان، عمرمان، فرصت هایمان فدای انقلاب شد و حالا وقت رفتن امثال ماست اما انقلاب باید تا ظهور امام زمان(عج) بماند پس مسئولان باید کاری بکنند که درخور شان انقلاب و مردم انقلابی باشد. خسروی، حرف های بسکابادی را چنین پی گرفت که ما دیروز مرد جنگ بودیم و امروز هم خود را در جبهه می بینیم. جبهه ای به نام دفاع از انقلاب. بسکابادی باز بحث را پی می گیرد و می گوید: همان طور که در سوریه می جنگیم تا جنگ خود را به ایران نرساند باید در حاشیه شهر مجاهده کرد تا برخی آتش ها به مرکز شهر نرسد.

او برای خود و دوستان بسیجی اش، ماموریت "ماندن" در

فرصت و علم خود را "وقف" سلامت مردم می کنند. وی از حضور خانم دکتر چراغچی، که خود اهل بیت شهادت است هم خبر می دهد و می گوید ما برآینم تا از ظرفیت بچه های انقلاب در خدمت اهداف انقلاب بیشتر و بهتر بهره ببریم لذا این طرح "اردوی جهادی سلامت" را برنامه ریزی کردیم تا با تاسی از شهدا و توسل به امام رضاع(ع) تا جایی که می توانیم بر آلام مردم، تسکینی باشیم و زخم مردم را مرهم گذاریم. مسئول برگزاری طرح در ادامه از اداره اوقاف مشهد قدردانی می کند و می گوید: با حمایت حجت الاسلام ذاکری، مدیر اوقاف شهر امام رضاع(ع)، از محل موقوفات درمانی مبلغ ۳۵ میلیون ریال، به تهیه و تامین دارو برای این طرح اختصاص یافت. بعد از صحبت با نعمتی سری به غرفه های پزشکان می زنم که بیماران را با مهربانی هرچه تمام تر "ویزیت" می کنند و برایشان نه ملیت بیمار مهم است و نه دین و مذهب که از قضا این کار خود آینه وحدت مردم بود که شیعه و سنی، ایرانی و افغانی و پاکستانی در یک صف منتظر نوبت درمان بودند و در این صف "اخوت" را نمایش می دادند. در میان مردان حاضر در مسجد، حضور "پربسیجی" های



عکس: فباخ